



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش سوم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

تو مکانی، اصل تو در لامکان

این دکان بر بند و، بگشا آن دکان

تو با آوردن اجسام و چیزهای مادی به مرکزت از جنس مکان و جسم شده‌ای، درحالی که اصل تو در لامکان و فضای گشوده شده است. پس این دکان من ذهنی را که مدام همانیدگی‌ها را به مرکزت می‌آورد و به نمایش می‌گذارد ببند و آن دکان فضای گشوده شده را باز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۳

شش جهت مگریز، زیرا در جهات

شش دره‌ست، و شش دره مات است، مات

*شش دره: کنایه از مبهوت و متحیر و عاجز ماندن در امور

دراثر آن چه ذهنت نشان می‌دهد به سمت جهت‌های مادی فرار نکن، یعنی جسم را در مرکزت قرار نده و با آن همانیده نشو، چراکه به دلیل فضا بندی و رفتن به جهت‌های مادی به جای آوردن عشق به مرکزت، سرانجام توسط همین همانیدگی‌ها مانند بازی شطرنج مات شده و قدرت حرکت نخواهی داشت.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و، کانِ هر خوشی

تو چرا خود منتِ باده گشی؟

[ای انسان] تو در ذاتِ خود به صورت مرکز عدم و فضای گشوده شده خوش و زیبا هستی، به طوری که معدن همه شادی‌ها درون توست. پس چرا با تجسم ذهنی از چیزهای بیرونی شراب می‌خواهی و سعی داری تا خوشبختی و حس زندگی را از آن‌ها دریافت کنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

دل و جان را با آب حکمتی که از مرکز عدم و فضای گشوده شده می‌آید بشوی و غبار همانیدگی‌ها را از مرکزت پاک کن. در این صورت است که دو چشمِ حسرتِ من ذهنی در ناکامی رسیدن به چیزهای این جهانی نمی‌ماند. [ما در ذهن همواره حسرت چیزهای این جهانی را داریم و مرتب ناله و شکایت می‌کنیم که به این چیز و آن چیز نرسیدیم و احساس ناامیدی، سرخوردگی و محرومیت می‌کنیم، چون از خاکدانِ ذهن انتظار برآورده شدن نیازهای روان‌شناختی را داریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸۱

باز دیوانه شدم من ای طیب

باز سودایی شدم من ای حبیب



[مولانا از زبان انسان خطاب به زندگی می‌گوید:] من باز هم در اثر فضاگشایی و عدم کردنِ مرکز از دید من ذهنی دیوانه شده‌ام، ای طیبِ حقیقی، به زنجیر آگاهی تو نیاز دارم. ای دوستِ من بدان که باز بر اثر قرار دادنِ زندگی در مرکز عاشق و شیدا شده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۰۷

گر تو خود را پیش و پس داری گمان

بسته جسمی و محرومی ز جان

اگر مدام در ذهن مشغول فکر کردن به مسائل گذشته و آینده باشی در این صورت بدان که مرکزت جسم است، با هشیاری جسمی عمل می‌کنی و به آن وابسته‌ای، بنابراین از جان حقیقی که در اثر فضاگشایی و مرکز عدم حاصل می‌شود، محروم می‌مانی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۰۸

زیر و بالا، پیش و پس، وصفِ تن است

بی‌جهت، آن ذاتِ جانِ روشن است

زیرا منصوب کردنِ خداوند به بالا و خود را پایین دانستن یا غرق شدن در افکار گذشته و آینده همگی توصیفِ من‌ذهنی است و نشان می‌دهد که انسان اجسام را در مرکزش قرار داده و براساس آن‌ها فکر و عمل می‌کند، اما فضاگشایی و نظارت بر هشیاریِ حضور باعث می‌شود تا همانندگی‌ها و چیزهای مادی به مرکز انسان راه نیابد و دید عدم‌بین مختل نشود. این همان ذاتِ روشن ایزدی است که سرانجام انسان را به اصل خود زنده می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ

نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] عشق تو به چیزهای جسمی، تو را به لحاظ چشم عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو کور و کر می‌کند. پس با من یا دیگران ستیزه نکن، زیرا من ذهنی سیاه‌کار تو با مرکز پر از همانیدگی چنین گناهی را مرتکب شده‌است.

[در واقع من ذهنی با مهم جلوه دادن هر چیزی که ذهن این لحظه نشان می‌دهد، مانند تصویر ذهنی انسانی دیگر که آن هم از جنس جسم است، باعث می‌شود آن چیز ذهنی به جای عدم در مرکز انسان قرار بگیرد و به این ترتیب او از جان اصلی محروم بماند. این گناه دردآور است و طبق این بیت مولانا می‌گوید هرگاه دچار درد شدی، مسئولیت آن را بر عهده بگیر و گردن خدا یا دیگران نینداز، چون اگر خدا یا کسی را مقصر بدانی، درد جدید ملامت و ناله و شکایت را هم ایجاد کرده و به خودت و دیگران لطمه می‌زنی.]

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من

حُبِّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ اسْتِ اِي حَسَنَ



[مولانا از زبان انسان زنده شده به زندگی می گوید:] اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است، چراکه در اثر یکی شدن با زندگی، دیگر چیزهای این جهانی را مهم نمی دانم و به آنها توجه نمی کنم. ای انسان معمولی، بدان که عشق موجب کوری و کوری می شود، یعنی حالتی که انسان در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز به زندگی زنده شده و دیگر بر حسب همانیدگی ها نمی بیند و زندگی اش را با عقل من ذهنی اداره نمی کند.

[در واقع دو جور کوری وجود دارد، یکی این که مرکز ما جسم باشد و عاشق اجسام باشیم که در این صورت نسبت به دید خدا یا فضای گشوده شده، کور می شویم و در عوض نسبت به جهان بینا شده، من ذهنی درست می کنیم، و یکی هم زمانی است که مرکز ما عدم شود و فضاگشا باشیم که این کوری عشق است، یعنی فقط با دید هشیاری حضور و هشیاری خدایی می بینیم. در این حالت هیاهوی دنیا را نمی شنویم، چیزهای این جهانی را مهم نمی دانیم و به مرکزمان نمی آوریم و تنها عدم یا خدا برایمان مهم است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

کورم از غیر خدا، بینا بدو

مقتضای عشق این باشد بگو

*مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من هر چیزی که ذهنم نشان می دهد و همه غیر خدا هستند را مهم نمی دانم، یعنی نسبت به آنها کور هستم. و فقط حواسم به عدم بودن مرکز است و هر لحظه با دید خدا یا فضای گشوده شده درونم می بینم. لازمه عشق یا یکی شدن با خدا هم همین است که فقط او را در همه چیز و همه کس ببینم و غیر او یعنی چیزها را به مرکزم نیاورم که عینک دیدم شود. پس ای انسان، تو نیز با عمل کردن به این اصل مهم، آن را بیان کن.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

هیچ مگذار از تب و صفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعمِ شکر

هیچ‌گونه اثر و نشانی از همانیدگی‌ها و هیجانان ناشی از آن‌ها در مرکزت باقی مگذار تا در همین جهان طعمِ شکر زندگی، یعنی زیبایی، عشق و شادی بی‌سبب را بچشی. [بسیاری از ما انسان‌ها تابه‌حال طعمِ زندگی اصیل و شادی بی‌سبب را نچشیده‌ایم، چون دائماً منتظر حوادث و خوشی‌های سطحی من‌ذهنی مثل مهمانی یا مسافرت رفتن بوده‌ایم. به عبارتی شاد ایام هستییم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشهٔ کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

ای انسانی که در اثر همانیدن با چیزهای آفل و گذاشتن اجسام در مرکزت با دید همانیدگی‌ها می‌بینی و جلوی چشمان هشیاری‌ات عینکی تیره از همانیدگی‌ها زده‌ای، به همین سبب است که جهان را تاریک می‌بینی، درد را در جهان پخش می‌کنی و نمی‌توانی با دید عدم ببینی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۶۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۲ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۴

دفع آن علت بیاید کرد زود

که شکر با آن، حدت خواهد نمود

* حدت: مدفوع

[ای انسان حال که متوجه کوری چشم عدم بین خود شدی] باید زود بیماری همانیدگی خود را درمان کنی، زیرا با وجود آن بیماری، طعم شیرین شادی بی سبب و لطف زندگی، مانند مدفوع زنده و نفرت انگیز به نظر می رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۵

هر خوشی کاید به تو، ناخوش شود

آب حیوان گر رسد، آتش شود

[تا وقتی بیماری همانیدگی ات درمان نشده] هر خوشی که از درون و بیرون به تو برسد، ناخوش و دردآور می شود. و اگر فرضاً آب حیات از طرف زندگی و خدا به تو برسد، باز هم تبدیل به آتش درد می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۹

دلارام نهان گشته ز غوغا!

همه رفتند و خلوت شد، برون آ!

* غوغا: مردم پست و فرومایه و فتنه انگیز، هیاهو و بانگ و آشوب



ای خداوندی که آرام دل ما هستی و به سبب این غوغایی که در ذهن به راه انداخته‌ایم پنهان و پرده‌نشین شده‌ای، همه این چیزهای به ظاهر مهمی که ذهن نشان می‌داد و هیاهوی آمدن به مرکز را داشتند، رفتند و سروصداهای ذهنم فروکش کرده و مرکز خلوت و خالی شده‌است، ای خداوند از خلوت خود بیرون بیا!

[ما وظیفه داریم علی‌رغم غوغای من‌های ذهنی در بیرون برای نشان دادن خود، شخصاً سروصدا راه نینداخته و خود را نمایش ندهیم. اگر من‌ذهنی را کوچک کرده و ذره شویم، زندگی یا خداوند از خلوتی که گزیده بود بیرون می‌آید و مثل آفتاب از مرکزمان طلوع می‌کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۹

برآور بنده را از غرقه خون

فرح ده روی زردم را ز صفرا

خداوند مرا که در دردهای حاصل از دوری تو غرق شده‌ام بیرون بیاور و روی زرد مرا که از این غرقابه دردها مریض شده، شادی و نشاط ده. [چشم عدمان که کور باشد مرتب به درد می‌افتیم و آغشته به مسئله‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی و دردسازی می‌شویم، در نتیجه زندگی را تلف می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لُزب

موجب قربی که و اسجد و اقترَب

*لُزب: چسبنده



کندن سنگ‌های چسبندهٔ همانیدگی‌ها همانند سجده کردن به زندگی است. و این سجود به زندگی یعنی فضاگشایی در اطراف آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد و مهم ندانستن فکرها و تصاویر ذهنی موجب کنده شدن آن همانیدگی و نزدیک‌تر شدن انسان به اصل خود می‌شود.

[به بیان دیگر اگر ما چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانیم و به آن توجه نکنیم، باعث می‌شود آن همانیدگی بیفتد و مرکز ما پاک و خالی شود. هرچه فضای درون وسیع‌تر شده و من‌ذهنی کوچک‌تر شود، ما به خدا نزدیک‌تر می‌شویم، دیگر به همانیدگی‌ها سجده نمی‌کنیم و بیشتر از جنس خدا می‌شویم.]

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۱۹

«كَلَّا لَا تَطْعَهُ وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶

اندرین آهنگ، منگر سُست و پست

کاندرین ره، صبر و شِقِّ اَنْفُسِ است

*آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون

ای انسان، به این قاعده و راه و رسمِ مردن و فانی شدن نسبت به من‌ذهنی و همانیده نشدن با چیزهایی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد، به صورت سُست و با چشم حقارت نگاه نکن و مپندار که آسان و بی‌اهمیت است. این راه، نیازمند داشتن صبر و تحمل درد هشیارانه است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذرهٔ نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

هشیاری انسان به عنوان امتداد خداوند، همچون آفتابی بی‌نهایت است که درون ذرهٔ ذهن پنهان شده است. حال اگر او با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها مرکزش را عدم کند، ناگهان این ذرهٔ ذهن دهان می‌گشاید و هشیاری انسان به صورت آفتاب بی‌نهایت از آن طلوع می‌کند و به منظور اصلی‌اش از آمدن به این جهان زنده می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

ذرهٔ ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جست از کمین

*کمین: نهان‌گاه، کمین‌گاه

اگر در اثر فضاگشایی و عدم مقاومت در برابر آن چه ذهن نشان می‌دهد، هشیاری انسان به عنوان آفتاب زندگی که بی‌نهایت است از نهان‌گاه ذهنش طلوع کند، زمین و هرچه در آسمان است در برابر وسعت او به صورت ذره دیده می‌شود و او همهٔ کائنات را دربرمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

این چنین جانی چه در خورد تن است؟

هین بشو ای تن از این جان هر دو دست



[مولانا خطاب به من ذهنی می گوید:] چنین جانی که بی نهایت است و توانایی زنده شدن به خداوند را دارد کجا درخور اسیر شدن در این ذهن است؟ پس ای هشیاری جسمی از چنین جان عظیمی دست بردار تا این جان از من ذهنی متولد شده و در آسمان فضای یکتایی به پرواز درآید، زیرا در حدّ تو نیست که آن را به نفع خودت نگه داری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳

ای تن گشته وثاقِ جان، بس است

چند تاند بحر در مَشکی نشست؟

*وثاق: اتاق، خرگاه

*تاند: می تواند

ای من ذهنی که با ایجاد ترس و درد و خشم، مانند اتاقی باعث حبسِ جان خدایی شده‌ای، دیگر این محبوس بودن جان کافی ست. دریای وسیع درون و بی نهایت خداوند تا کی می تواند در مَشک کوچک ذهن جا شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

که وجود چو کاهست پیشِ بادِ عدم

کدام کوه که او را عدم چو که نرُبود؟

ای انسان، بدان کوه من ذهنی با تمام دردها و هم‌هویت‌شدگی‌هایش در مقابلِ بادِ عدم، بادِ زندگی، مثل پر کاهی است، پس کدام کوه است که در مقابلِ بادِ زندگی مثل کاهی بر باد نرفته باشد؟ [یعنی اگر شما متعهدانه در برابر اتفاقات زندگی تان فضا را بگشایید و آن‌ها را با رضایت کامل بپذیرید، کوه من ذهنی شما با تمام دردهایش در برابر دمِ جان بخش زندگی دوام نمی‌آورد و فرومی‌ریزد.



براساس این بیت، هیچ من ذهنی باقی نخواهد ماند و در نهایت با مرگ جسمی متلاشی خواهد شد، ولی ما تا قبل از مرگ فرصت داریم فضاگشایی کنیم و اجازه دهیم این کوه ذهنی توسط مرکز عدم رُبوده شود تا ما هشیارانه به بی‌نهایت زندگی زنده شویم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

در عشق چنان چوگان می‌باش به سرگردان

چون گوی در این میدان، یعنی بنمی‌ارزد

در یکی شدن مجدد با خدا که مانند چوبِ چوگان از طریق «قضا و کُن فکان» خود تو را می‌زند تا به خودش زنده کند، تو هم مانند یک گوی گرد، بی‌مقاومت و تسلیم باش، فضا را باز کن تا به صورت هشیاری آزادشده از یک همانیدگی، در اثر ضربه چوگان زندگی بغلتی و به سوی خداوند بروی. هرچند این ضربه گاهی با درد هشیارانه همراه است، اما فکر، عمل، عقل و هیاهوی من ذهنی و بالا آمدن و تأیید و توجه خواستنش از دیگران هیچ ارزشی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

ما پیش چوگان‌های حکم «کُن فکان» خداوند که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده‌شده درون، در حال دویدنیم. یعنی قانون «قضا و کُن فکان» زندگی لحظه‌به‌لحظه اجرا می‌شود و وضعیت درون و بیرون ما را تعیین می‌کند به طوری که هرچه در درون فضاگشایتر باشیم، در بیرون هم نرم‌تر، پذیرنده‌تر و شادتر هستیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

آفتابی خویش را ذره نمود

واندک اندک، روی خود را برگشود

خداوند مانند خورشید بی‌نهایتی‌ست که خودش را در ذهن انسان به صورت یک ذره گنجانده‌است و اگر انسان فضاگشایی کرده و با عقل من‌ذهنی در کار او ایجاد مزاحمت نکند، خداوند به تدریج نقاب از روی خود برداشته و به بی‌نهایت و ابدیت خودش در ما زنده می‌شود.

[در واقع فضاگشایی و زنده شدن به زندگی، شبیه زبان باز کردن، راه افتادن و فکر کردن ماست. ولی ما با دخالت‌ها و انقباض‌های من‌ذهنی اجازه نمی‌دهیم زندگی خودش را از ذهنمان بیرون بکشد و به صورت ما روی ذات خودش قائم شده و به بی‌نهایت خودش زنده شود. به عبارتی اجازه نمی‌دهیم زندگی روی خود را به ما نشان دهد تا ما متوجه شویم روی اصلی ما اوست، نه این تصویر ذهنی متحرک که در اثر تغییر فکرها به صورت توهم در ما به وجود آمده‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸

قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف

تا به سوزن برگنم این کوه قاف

با فضاگشایی از مرکز عدم یا خداوند صبر، نیرو، توفیق و تدبیر می‌طلبم تا کم‌کم کوه قاف من‌ذهنی را با سوزن حضور بکنم و ببندازم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۵

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر

زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

*قاهر: چیره، غالب

ای خداوند قادر و قاهر که توانایی داری تا با خرد کل من و تمام کائنات را اداره کنی و عقل تو بر عقل و سبب‌سازی‌های من ذهنی غالب و چیره است، و ای خدایی که در نگاه ظاهربین من ذهنی پنهان هستی ولی به واسطه مرکز عدم در دلم آشکار می‌شوی، چه خوش است که در عین پنهان بودن، پیدایی. وقتی فضا را باز می‌کنم هم درونم گلستان می‌شود و هم عقل تو زندگی بیرونم را اداره می‌کند. پس خانه تو کجاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

وقتی ما فکر می‌کنیم، خود خداوند است که تیر فکرها را از مرکز همانیده یا مرکز عدم ما می‌اندازد. ما باید فقط خاصیت کمان بودن خود را حفظ کنیم تا بدون قضاوت و مقاومت در دستان خداوند باشیم و بتوانیم پیغام اتفاق را بگیریم. [بهترین کمان آن کمانی‌ست که با دخالت‌های من‌ذهنی تکان نخورد. بنابراین وقتی مرکزمان عدم است و هر لحظه فضاگشایی می‌کنیم، طوری که دیگر هیچ اتفاقی نتواند ما را تکان دهد، در این صورت ما بهترین کمان در دست خداوند هستیم که براساس دید همانیدگی‌ها و انگیزه‌های درد فکر و عمل نمی‌کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۷

این نه جبر، این معنی جباری است

ذکر جباری، برای زاری است

این که «ما کمان و خداوند تیرانداز است» معنی جبر ندارد و نشانه زورگویی خدا نیست، بلکه به معنای جباریت خداوند است که قوانین خودش را اجرا می‌کند. خدا باید از طریق ما فکر و عمل کند نه من ذهنی ما. بیان جباریت خداوند برای این است که ما دائماً زاری کنیم یعنی تسلیم شویم، فضا را باز کرده و بگوییم «نمی‌دانم». [ما باید بفهمیم که این من ذهنی هیچ است و ما باید هشیاری جسمی را عوض کنیم. و ذکر کردن جباری خداوند نیز برای زاری کردن به خاطر همانیدگی‌ها نیست، بلکه برای تواضع داشتن، تعظیم خدا، هیچ دانستن خود، کنار گذاشتن عقل ذهنی و عدم مقاومت است، به طوری که من ذهنی کاملاً صفر شود].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

هر که در آید که منم، بر سر شاخس بزم

کاین حرم عشق بود، ای حیوان، نیست اغل

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] هر کس در این لحظه به عنوان من ذهنی بلند شود شاخس را می‌شکنم تا بفهمد که در حرم عشق و بارگاه من است. حال ای انسان که در ذهن هشیاری خود را پایین آورده و مانند حیوان شده‌ای این را بدان که این جا حرم عشق است تا با فضاگشایی به من تبدیل شده و با من یکی شوی. این جا طویله نیست.



[ما عقیده و انتخاب من ذهنی خود را برتر از نظر خداوند می‌دانیم، بنابراین اتفاق و وضعیت این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد نپذیرفته و با خداوند می‌ستیزیم. متأسفانه ما فراموش می‌کنیم که در بارگاه خداوند هستیم و ادب را فراموش کرده در پیشگاه او به‌عنوان «من» بالا می‌آییم و پندار کمال، ناموس و درد من ذهنی را نشان می‌دهیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

باید با نیروی عشق یعنی فضاگشایی و عدم کردن مرکز، هشیاری به تله‌افتاده در همانیدگی‌ها را جمع کرده و یکتا شوی تا مثل سمرقند و دمشق که در قدیم نماد آبادانی و شادی بودند، تو نیز به زندگی زنده شوی و شادی بی‌سبب را تجربه کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر

در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر

*سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله

[زندگی خطاب به انسان می‌فرماید:] چقدر تو را بگیرم و از طریق همانیدگی‌ها به تو درد بدهم، برایت مسئله ایجاد کنم و تو همچنان در خواب ذهن بی‌خبر باشی و دلیل دردهایت را نفهمی؟ دیگر چقدر باید درد بکشی تا بفهمی که نباید با من ذهنی زندگی کنی، نباید اتفاق این لحظه را جدی بگیری و آن را مهم بدانی، بلکه باید تسلیم شوی، با فضاگشایی



مرکزت را عدم کرده و به پندهای عارفانی چون مولانا گوش کنی؟ ای غافل، تمام وجودت به زنجیر مسائل و دردهای ناشی از همانیدگی‌ها بسته شده، اما تو متوجه نمی‌شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰

زنگِ تو بر توت ای دیگِ سیاه

کرد سیمای درونت را تباه

ای من ذهنی، تو همچون دیگِ سیاهی هستی که لایه‌های همانیدگی و درد مثل زنگ بر آینهٔ مرکزت نشسته و سیمای درونت را تباه کرده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱

بر دلت زنگار بر زنگارها

جمع شد، تا کور شد زاسرارها

دل و جان را زنگار درد و همانیدگی‌ها پوشانده‌است. این لایه‌های مختلف همانیدگی آن قدر روی هم انباشته شده که دیگر به مرکز عدم دسترسی نداری. هیچ سَرّی از غیب و فضای یکتایی به گوش و جان هشیاری‌ات نمی‌رسد و پیغام زندگی را نمی‌شنوی.

[به‌کار بردن تمثیل خاموش کردن چراغ اضافی که در برنامهٔ ۹۶۲ مطرح شد می‌تواند به ما کمک کند. به‌عنوان مثال شما هنگام بیرون رفتن از خانه، اگر ببینید لامپ‌ها روشن است، چون کسی آن‌جا نیست، آن‌ها را خاموش می‌کنید. شما این کار را در درونتان برای خاموش کردن ذهنتان هم می‌توانید انجام دهید. به این صورت که اگر به‌عنوان حضور ناظر به ذهنتان نگاه کنید خواهید دید که در اثر می‌دانم، پندار کمال و ناموس من ذهنی، چراغ‌های مختلف مربوط به دیگران را



در ذهنتان روشن کرده‌اید. پس هر بار که چراغ‌های روشن یعنی افکار همانیده خود را دیدید تصمیم بگیرید که آن‌ها را خاموش کنید و به افکار خود توجه نکنید و فقط یک چراغ روشن روی خودتان بگذارید و این لحظه از خودتان بپرسید که من چه می‌خواهم؟ چه کسی هستم؟ احوالم چطور است؟ چقدر همانیدگی دارم؟ چقدر در همانیدگی‌ها و دردها گرفتار شده‌ام؟ چه کاری باید برای نجات خود انجام دهم؟ و بگویید باعث تمام گرفتاری‌هایم خودم هستم که برای رهایی از آن‌ها باید هر لحظه فضاگشایی کرده و به‌عنوان حضور ناظر روی خودم کار کنم.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com